

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

شعر مطوّل (عقاب) از : داکتر نائل پرویز خانلری
انتخاب از : کبیر توخی
دهم آگست 2013

با تبصره پورتال AA-AA

عُقاب



چو ازو دور شد ایام شباب
آفتابش به لب بـــام رسید
ره سوی کشور دیگر گیرد
داروئی جوید و در کار کند
گشت بر باد سبکی سوار
ناگه از وحشت، پرولوله گشت
شد پی بـــره نوزاد دوان
مار پیچید و به سوراخ گریخت
دشت را خط غباری بکشید
صید را فارغ و آزاد گذاشت
زنده را دل نشود از جان سیر
مگر آن روز که صیاد نبود
زاغکی زشت و بداندام و پلشت
جان ز صد گونه بلا دربرده
شکم آکنده ز گند و مردار
ز آسمان سوی زمین شد به شتاب
با تو امروز مرا کار افتاد
بکنم آنچه تو میفرمائی
تا که هستیم هواخواه توئیم
جان براه تو سپارم، جان چیست؟
ننگم آید که ز جان یاد کنم
گفت و گوئی دگر آورد به پیش
از نیاز است چنین زار و زبون
زو حساب من و جان پاک شود
حزم را بایدت از دست نداد
پرزد و دور ترک جای گزید
که مرا عمر حبابی ست بر آب
لیک پرواز زمان تیز تر است
به شتاب ایام از من بگذشت

گشت غمناک دل و جان عقاب
دید کش دور به انجام رسید
باید از هستی دل برگیرد
خواست تا چاره ناچار کند
صبحگاهی ز پی چاره کار
گله کاهنگ چرا داشت به دشت
وان شبان بیمزده، دل نگران
کبک در دامن خاری آویخت
آهو استاد و نگه کرد و رمید
لیک صیاد سر دیگر داشت
چاره مرگ نه کاری ست حقیر
صید هر روزه به چنگ آمد زود
آشیان داشت در آن دامن دشت
سنگها از کف طفلان خورده
سالها زیسته افزون ز شمار
بر سر شاخ و را دید عقاب
گفت که ای دیده ز ما بس بیداد
مشکلی دارم اگر بگشائی
گفت: ما بنده درگاه توئیم
بنده آماده بود فرمان چیست؟
دل چو در خدمت تو شاد کنم
این همه گفت ولی در دل خویش
کاین ستمکار قوی پنجه کنون
لیک ناگه چو غضبناک شود
دوستی را چو نباشد بنیاد
در دل خویش چو این رای گزید
زار و افسرده چنین گفت عقاب
راست است اینکه مرا تیز پر است
من گذشتم به شتاب از در و دشت

مرگ می‌آید و تدبیری نیست
عمرم از چیست بدین حد کوتاه؟
به چه فن یافته ای عمر دراز؟
که یکی زاغ سیه‌روی پلید
صد ره از چنگش کرده ست فرار
تا به منزلگه جاوید شتافت
چون تو بر شاخ شدی جایگزین
کاین همان زاغ پلید است که بود
یک گل از صد گل تو نشگفته ست
رازی اینجاست تو بگشای این راز
عهد کن تا سخن بپذیری
دیگران را چه گنه کاین ز شماس
آخر از این همه پرواز چه سود؟
کمان اندرز بُد و دانش و پند
بادها راست فراوان تأثیر
تن و جان را نرسانند گزند
باد را بیش گزند است و ضرر
آیت مرگ شود پیک هلاک
کنز بلندی رخ برتافته ایم
عمر بسیارش از آن گشته نصیب
عمر مردارخوران بسیار است
چاره رنج تو زان آسان است
طعمه خویش بر افلاک مجوی
به از آن کُنج حیاط و لب جوست
راه هر برزن و هر کو دانم
وندر آن باغ سراغی دارم
خوردنیهای فراوانی هست
گنذاری بُود اندر پس باغ
معدن پشه، مقام زنبور

ارچه از عمر دل‌سیری نیست
من و این شهپر و این شوکت و جاه
تو بدین قسامت و بال ناساز
پدرم از پدر خویش شنید
با دو صد حيله به هنگام شکار
پدرم نیز به تو دست نیافت
لیک هنگام دم بازپسین
از سر حسرت با من فرمود
عمر من نیز به یغما رفته ست
چيست سرمایه این عمر دراز؟
زاغ گفت: گر تو درین تدبیری
عمر تان گر که پذیرد کم و کاست
ز آسمان هیچ نیائید فرود
پدر من که پس از سیصد و اند
بارها گفت که بر چرخ اثیر
بادها کز زبر خاک وزند
هرچه از خاک شوی بالاتر
تا به جانی که بر اوج افلاک
ما از آن سال بسی یافته ایم
زاغ را میل کند دل به نشیب
دیگر این خاصیت مردار است
گند و مردار بهین درمان است
خیز و زین بیش ره چرخ مپوی
آسمان جایگهی سخت نکوست
من که بس نکته نیکو دانم
آشیان در پس باغی دارم
خووان گسترده الوانی هست
آنچه آن زاغ ورا داد سراغ
بوی بد رفته از آن تاره دور

نفرتش گشته بلای دل و جان
 آن دو هم‌راه رسیدند از راه
 گفت: خوانی که چنین الوان است
 میکنم شکر که درویش نیّم
 گفت و بنشست و بخورد از آن گند
 عمر در اوج فلک برده به سر
 ابر را دیده به زیر پر خویش
 باره‌ها آمده شادان ز سفر
 سینه کبک و تَدرو و تیهو
 اینک افتاده بر این لاشه و گند
 بوی گندش دل و جان تافته بود
 گیج شد، بست دمی دیده خویش
 یادش آمد که بر آن اوج سپهر
 فرّ و آزادی و فتح و ظفر است
 دیده بگشود و به هر سو نگریست
 آنچه بود از همه سو خواری بود
 بال برهم زد و برجست از جا
 سالها باش و بدین عیش به ناز
 من نیّم در خور این مهمانی
 گـر بر اوج فلکم باید مرد
 شهپر شاه هـوا اوج گرفت
 رفت و بالا شد و بالاتر شد
 لحظه ای چند بر این لوح کبود
 سوزش و کوری دو دیده از آن
 زاغ بر سفره خود کرد نگاه
 لایق حضرت این مهمان است
 خجل از ماحضر خویش نیّم
 تا بیاموزد ازو مهـمان پند
 دم زده در نفس باد سحر
 حیوان را همه فرمانبر خویش
 به رهش بسته فلک طاق ظفر
 تازه و گـرم شده طعمه او
 باید از زاغ بیاموزد پند؟
 حال بیماری دق یافته بود
 دلش از نفرت و بیزاری ریش
 هست پیروزی و زیبایی و مهر
 نفس خـرم باد سحر است
 دید گردش اثری زینها نیست
 وحشت و نفرت و بیزاری بود
 گفت: کـای یار ببخشای مرا
 تو و مردار تو و عمر دراز
 گند و مُردار ترا ارزانی
 عمر در گند به سر نتوان برد
 زاغ را دیده بر او مانده شکفت
 راست با مهر فلک همسر شد
 نقطه ای بود و سپس هیچ نبود

شعر «عقاب» داکتر نائل پرویزخانلری که به صادق هدایت تقدیم شده، از زیباترین و پرمحتواترین نمونه‌های شعر معاصر ایران است.

تبصره پورتال:

سلیقه عالی که همکار گرانقدر ما، نویسنده و مبارز بزرگ، توخی صاحب، در انتخاب این پارچه شاندار به خرج داده اند، شایان هرگونه زه و تحسین و آفرین است. توخی صاحب

گرامی یقیناً میدانند که تنظیم و رجه کردن و انداختن این مثنوی نود بیتی در شیوه سلیقه ئی که پورتال انتخاب کرده است، وقت بسیار زیاد متصدیان بخش ادبی را بخود معطوف داشته است، و خوشبختانه که ریختن این همه عرق جبین در پای این شعر، پاداش خود را از عظمت آن میگیرد.

به تذکر می ارزدد اگر بگوئیم، که استاد داکتر خانلری مضمون این پارچه را از استاد اعظم شعر و شاعری زبان دری، ملک الشعراء عنصری بلخی، اقتباس کرده است؛ همان قسمی که شعرای برجسته متقدم زبان دری، از قبیل مولوی بلخی و سعدی و حافظ و غیرهم هم بسا اشعار شاهوار خود را از استاد عنصری بلخی کاپی کرده اند. در ذیل چند بیت از یکی از قصائد مطول استاد عنصری را که در مدح یمین الدوله محمود غزنوی و شرح فتوحاتش سروده است، استشهداً مینویسیم. مطلع قصیده اینست:

آیا شنیده هنرهای خسروان به خیر

بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

استاد اعظم عنصری، در آخر این قصیده که مشتمل بر یک صد و هشتاد بیت است و از امهات فاخرترین قصائد زبان دری شمرده میشود، داستان باز سفید و زاغ سیاه را این طور پرورش میدهد:

میان زاغ سیاه و میان باز سپید	شنیده ام ز حکیمی حکم ایاتی دلیر
به باز گفت سیه زاغ: هر دو یارانیم	که هر دو مرغیم، از اصل و جنس یکدیگر
جواب داد که مرغیم، جز بجای هنر	میان طبع من و طبع تو میانه هست نگر
خورند از آن که بماند ز من، ملوک زمین	تو از پلیدی و مردار پُر کنی زاغر
مرا نشست بدست ملوک و میسران است	ترا نشست به ویرانی و ستودان بر
ز راحت است ز من رنگ و رنگ تو ز عذاب	که من به فال ز معروfum و تو از مُنکر
ملوک میل سوی من کنند و سوی تو نی	که میل خیر به خیر است و میل شر سوی شر
اگر تو خویشان اندر قیاس من داری	
همی فسوس تو بر خویشان کنی ایدر	

با تقدیم محبتهای فراوان

اداره بخش "ادبی - فرهنگی" پورتال AA-AA